



یکی از بحثهای مربوط به شناخت، بحث «منابع شناخت» است که با بحث «ابزار شناخت» قرابت و نزدیکی دارد و متمم آن است. بحث دیگری داریم به نام «درجات و مراحل شناخت» که این بحث هم با این دو بحث خیلی نزدیکی دارد. به طور کلی همه بحثها با یکدیگر مرتبط است گو اینکه بعضی با بعض دیگر قرابت بیشتری دارد. شاید بهتر بود که ما پیش از بحث ابزار شناخت، بحث منابع شناخت را مطرح می‌کردیم، یعنی از نظر فنی بهتر بود و الا نتیجتاً فرق نمی‌کند. اگر به اصطلاح بخواهیم فنی بحث کنیم، اینچنین باید بگوییم که پس از اینکه ثابت شد که انسان در ابتدای تولد هیچ شناختی ندارد (1) اخراجک من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا) ولی امکان به دست آوردن شناخت را دارد که در گذشته درباره آن بحث شد قهراً این سؤال مطرح می‌شود که انسان از کجا و چه منبعی و چه منشأی، و با چه ابزار یا ابزارهایی، شناخت ممکن را کسب می‌کند؟ این است که می‌گوییم بهتر بود اول از منابع می‌گفتیم.

طبیعت، منبعی برای شناخت یکی از منابع شناخت، طبیعت است. طبیعت یعنی عالم جسمانی، عالم زمان و مکان، عالم حرکت، همین عالمی که در آن زیست می‌کنیم و با حواس خودمان با آن در ارتباط هستیم. کمتر مکتبی است که طبیعت را به عنوان یک منبع شناخت قبول نداشته باشد، ولی هم در قدیم و هم در حال حاضر علمایی بوده و هستند که طبیعت را منبع شناخت نمی‌دانند. افلاطون طبیعت را منبع شناخت نمی‌داند، چون رابطه انسان با طبیعت از طریق حواس است و جزئی است و او جزئی را حقیقت نمی‌داند. او منبع شناخت را در واقع همان عقل می‌داند با نوعی استدلال، که خود افلاطون این متد و روش را «دیالکتیک» می‌نامد.

شاید تعجب کنید که حتی دکارت که یکی از دو فیلسوفی (2) است که علم را در مسیر جدید انداختند، با اینکه یک فیلسوف طبیعت گراست و با اینکه یک مردی است که بشر را دعوت به مطالعه طبیعت کرده است (3)، برای طبیعت از نظر منبع شناخت بودن و برای حواس از نظر ابزار شناخت بودن ارزشی قائل نیست. می‌گوید طبیعت را باید مطالعه کرد و از طریق حواس هم باید مطالعه کرد ولی این ما را به حقیقتی نمی‌رساند، علمی به ما می‌دهد که به کار ما می‌خورد بدون اینکه بتوانیم مطمئن باشیم که آن چیزی که ما می‌شناسیم همان طور است که ما می‌شناسیم، ارزش عملی دارد نه ارزش نظری و شناختی (4).

ولی اینها در میان صاحبان جهان کم هستند، اکثر صاحبان جهان، طبیعت را منبعی برای شناخت می‌دانند.

حال آیا علم جدید که انسان می‌بیند از نظر فنی و صنعتی و تکنولوژی اینقدر پیشرفت کرده است، از نظر شناخت به معنی واقعی آن هم همین طور است؟ یعنی جهان را، واقعیت و عین را آنچنان که هست به ما ارائه می‌دهد؟ یا همان حرف دکارت درست است:

به ما قدرت و توانایی می‌دهد، ارزش عملی برای ما دارد بدون اینکه ما بتوانیم مطمئن باشیم که علم امروز بشر، واقعیت را همان طور که هست نشان می‌دهد. برتراند راسل (5) کتابی دارد به نام «جهان بینی علمی». او در این کتاب (که بحثهای خیلی جالبی هم کرده است) تحت عنوان «خصلت روشهای علمی» یا «محدودیتهای روشهای علمی» که در واقع خدشه کردن در ارزش نظری و شناختی روشهای علمی است با کمال صراحت این مطلب را می‌گوید که شگفت این است که روز به روز بر ارزش عملی علم امروز افزوده می‌شود و این علم بیشتر به بشر قدرت و توانایی و تسلط بر طبیعت می‌بخشد، ولی همچنین روز به روز از ارزش نظری و ارزش شناختی و اینکه جهان آنچنان است که این علم نشان می‌دهد کاسته می‌شود، به طوری که بدیهی ترین مسائل که برای علمای گذشته و برای مردم عادی یک امر مسلم بوده است، از نظر یک فیزیکدان امری مشکوک است. می‌گوید اگر از من با زبان علمی بپرسی این جهان واقعیت چیست؟ و آیا نظامی هست؟ نمی‌دانم، نقطه‌هایی اجمالاً هست، یک حوادث پراکنده در عالم هست، نه نظامی و نه ضرورتی و نه اساسی و اصلی.

می‌گوید علم امروز هیچ چیز را نمی‌تواند ثابت کند، باید آنها را به صورت یک امور مفروض قبول کند.

ولی با اینکه فیلسوفان مادی مثل خود راسل این اساس فکر فلسفی او را متزلزل می‌کنند ولی عرض کردم که چون فیلسوف آزاد فکری است و افکارش دیکته‌ای نیست، چیزی را که می‌فهمد و درک می‌کند می‌گوید و لو اینکه بر خلاف اساس فکر و مکتب خودش باشد. ما فعلاً وارد این بحث که چرا علم امروز ارزش نظری و شناختی خود را از دست می‌دهد و ریشه قضیه چیست، نمی‌شویم، چون خودمان این مطلب را قبول نداریم.

فعلاً فرض بر این است که طبیعت یکی از منابع شناخت است. البته اگر شناخت را به معنی اعم بگیریم یعنی آن شناختی که به ما قدرت و توانایی عملی می‌دهد یا شناختی که واقعیت را آنچنان که هست به ما ارائه می‌دهد، دیگر شك و تردیدی در آن نیست. ماتریالیست‌ها چه ماتریالیست‌های آزاد و چه ماتریالیست‌های به اصطلاح وابسته به یک سیاست و غیر آزاد عجلتاً این را پذیرفته‌اند.

عقل و دل دو منبع دیگر شناخت منبع دیگر که محل بحث است و ما هم راجع به آن بحث خواهیم کرد همان نیروی عقل و خرد انسان است. طبیعت به عنوان یک منبع بیرونی برای شناخت مورد قبول است، آیا انسان منبع درونی هم برای شناخت دارد یا نه؟ که همان مسئله عقل، فطریات عقلی و مستقلات عقلیه است. مکتب‌هایی می‌گویند چنین منبعی داریم و مکتب‌هایی آن را نفی می‌کنند. بعضی از مکتبها به عقل مستقل از حس قائلند و بعضی مکتب‌های دیگر به عقل مستقل از حس قائل نیستند، که این در بحثهای آینده ما آشکار می‌شود.

منبع سوم همان بود که در جلسه گذشته به عنوان «قلب» و «دل» ذکر کردیم. نباید تعبیر «ابزار» می‌کردیم، باید تعبیر «منبع» می‌کردیم. مسلمانان هیچ مکتب مادی این منبع را قبول ندارند و به رسمیت نمی‌شناسند، زیرا اگر ما دل را منبع بدانیم در حالی که انسان در ابتدا که متولد می‌شود هیچ چیز نمی‌داند و در دل او چیزی وجود ندارد و قبول کنیم که به دل پاره‌ای الهامات می‌شود (که وحی درجه کامل آن است) این مساوی با قبول کردن جهانی ماوراء جهان ماده و طبیعت است، چون طبیعت آن نوع الهامات را نمی‌تواند به انسان بکند، سنخ الهام، سنخ ماورائی است.

آنگاه باید بحث «ابزار شناخت» را به این شکل طرح کنیم: یکی از ابزار حواس است، ولی حواس، ابزاری برای منبع طبیعت است. با این ابزار است که انسان شناخت را از طبیعت می‌گیرد. ابزار دوم شناخت، استدلال منطقی، استدلال عقلی، آنچه که منطق آن را «قیاس» یا «برهان» می‌نامد می‌باشد که یک نوع عمل است که ذهن انسان آن را انجام می‌دهد. ابزار دوم زمانی معتبر است که ما عقل را به عنوان یک منبع بشناسیم. کسانی که منبع را منحصر به طبیعت می‌دانند و ابزار را منحصر به حواس، منبع عقل را انکار می‌کنند و قهراً ارزش ابزار قیاس و برهان را نیز انکار می‌کنند. تا به منبع عقل اعتراف نداشته باشیم نمی‌توانیم به ابزار قیاس و برهان اتکا کنیم، یعنی آن را به عنوان یک ابزار شناخت بشناسیم. گفتیم منبع سوم، قلب یا دل است که عرض کردیم ابزار آن را باید عمل تزکیه نفس بدانیم. اگر بخواهیم با تعبیر فنی درست تعبیر کنیم (تعبیر این جلسه ما از تعبیر گذشته بهتر و مطابق‌تر است) قلب و دل انسان منبعی است که با ابزاری به نام «تزکیه نفس» می‌توان از آن استفاده کرد. ما عجلتا نمی‌خواهیم از نظر علمی و از نظر فلسفی وارد این بحث شویم که آیا دل برای انسان یک منبع شناخت هست یا نیست و آیا تزکیه نفس برای انسان یک ابزار شناخت هست یا نیست و آیا از نظر علم امروز مسلم است که دل، منبع شناخت و تزکیه نفس، ابزار آن است؟ چنانکه گفتیم، در میان علمای امروز علمایی که مادی فکر می‌کنند این منبع و این ابزار را قبول ندارند و علمایی که الهی فکر می‌کنند به این منبع و این ابزار، فوق العاده ایمان دارند. مثلاً همان برگسون که نام بردیم از این قبیل است، ویلیام جیمز (6) فیلسوف معروف آمریکایی و عده بسیار زیاد دیگر به این منبع و به این ابزار اعتقاد و ایمان دارند.

نظر قرآن در مورد منبع «دل» عمده مسئله این است که من می‌خواهم نظریه قرآن را در این مورد روشن کنم. بعضی از دوستان سؤالاتی مطرح کردند که احساس کردم تردید دارند که اصلاً آیا قرآن این منبع و ابزار را به رسمیت می‌شناسد یا اساساً قرآن فقط و فقط اقبال به طبیعت کرده و اینها یک افکاری بوده است که قبل از قرآن در میان مردم رایج بوده و اهمیت قرآن به این است که افکار و اندیشه‌های بشر را از توجه به این به اصطلاح «درون‌گرایی‌ها» و به یک اصطلاح بسیار غلط «ذهنیت‌گرایی‌ها» منصرف کرده و او را عینیت‌گرا و طبیعت‌گرا کرده است. دیگر کم کم حتی ابائی هم نیست که اسمش را مثلاً اوهام، ذهنیت، خرافات، نامعقول و امثال اینها بگذارند. نه، اینطور نیست. قرآن نه در یک یا دو آیه و نه در ده آیه، بلکه در دهها آیه خودش بشر را متوجه مطالعه عالم می‌کند، متوجه مطالعه تاریخ و نظامات اجتماعی می‌کند، متوجه مطالعه نفس و درون خودش به عنوان یک شیء از اشیاء طبیعت می‌کند، و در این بحثی نیست، ولی این به معنای روی گرداندن از هر چه معنویت و هر چه درونی و باطنی است نیست. قرآن به ظاهر توجه کرده است بدون آنکه از باطن اعراض کرده باشد. این حرف که توجه قرآن فقط به ظاهر و محسوس و طبیعت است بسیار غلط است اگر ما آن را به صورت اعراض قرآن از ماوراء الطبیعه و باطن و غیب و معنویت تلقی کنیم.

قبلاً فقط به یک آیه از آیات قرآن در این موضوع تمسک کردم و آن آیه «و الذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سبلنا» بود. بعضی از دوستان پرسیدند که چرا ما جهاد در این آیه را به معنای مجاهده درونی بگیریم؟ عرض کردم اصلاً در قرآن مجاهده درونی از مجاهده بیرونی حساب جدایی ندارد، نه اینکه یک سری کارها بیرونی باشد و یک سری کارهای درونی، این به دنیای بیرون تعلق داشته باشد و آن به دنیای درون، و به این ترتیب انسان باید یا برون‌گرا باشد یا درون‌گرا! اساساً ارزش قرآن به این است که ایندو را از یکدیگر جدا نمی‌کند.

یک آیه برایتان می‌خوانم، به نکته‌اش توجه بفرمایید: «و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله» (7) هر کس از خانه خودش بیرون بیاید در حالی که به سوی خدا و رسولش هجرت کرده است و در خلال هجرتش مرگ او را فرا رسد، اجر او با خداست، یعنی چنین مهاجری مجاهد است و خدای متعال ضامن اوست.

این آیه کدام هجرت را می‌گوید؟ تعبیر قرآن عجیب است! مبدأ را وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم خانه فرد است که یک مبدأ مادی است (و من یخرج من بیته). اگر ما یک مسافرت داشته باشیم که مبدأش مادی است، منتهاش هم باید مادی باشد. این معنا ندارد که مثلاً کسی بگوید من از مشهد حرکت کردم، بعد به منزل مراقبه رسیدم، باید بگویم مثلاً به نیشابور رسیدم. سفر معنوی مبدأش معنوی است، منتهاش هم معنوی، و سفر مادی مبدأش مادی است، منتهاش هم مادی. ولی تعبیر اعجاز آمیز و قرآن این است که می‌گوید «هر کس از خانه‌اش به سوی خدا حرکت کند» (مبدأش مادی است، منتهاش معنوی). می‌خواهد بگوید چنین کسی هجرتش در آن واحد دو هجرت است، هم مادی است و هم معنوی. قرآن یکی را به تنهایی نگفته است. قرآن هجرتی را که مادی محض باشد طرد می‌کند. مثلاً ابودر از قبیله غفار از مکه حرکت کرده و منتهاش مدینه است، ولی در همان حال که خانه مادی را رها کرده، نفسانیات و خود خواهیها و پستیها را دور می‌ریزد، بت پرستیها را با انواعش دور می‌ریزد، در حالی که دارد قدم به قدم به مدینه نزدیک می‌شود، قدم به قدم به سوی خدا بالا می‌رود، اگر از این خانه چهار فرسخ حرکت کرده، معادل و یا بیشتر از آن به طرف خدا بالا رفته است، یعنی در آن واحد دو هجرت را با هم انجام داده است. ببینیم پیغمبر اکرم (ص) در همین حال چه تعبیری می‌کند.

پیغمبر اکرم راجع به کسانی که از مکه به مدینه هجرت کردند (خواست حساب افراد را تصفیه کند و تکلیف را روشن نماید) فرمود: کسانی که هجرت کرده‌اند هجرتشان دو گونه است: یکی به سوی خدا و رسول هجرت کرده است، یعنی از نظر معنوی هدفش خدا و رسول است: «من کان هجرت الی الله و رسوله فهجرت الی الله و رسوله» هر کس که به این قصد و به این سو (از نظر معنوی) از شهر خودش خارج شده، به همان سو هم منتهی می‌شود «و من کان هجرت الی مال یصیبه ام امرأة یصیبها فهجرت الی ما هاجر الیه» (8) اما آن آدمی که به طمع حرکت کرده، و فکر کرده که یک جمعیت تازه‌ای به وجود آمده است و این جمعیت آینده خوبی خواهد داشت، فردا صاحب مال و ثروت خواهند شد و به این وسیله به زنها می‌توان رسید با مهاجرین آمده اما معنویتش این است از ما نیست، این از خانه‌اش به سوی ثروت حرکت کرده است، به همان سو هم خواهد رفت و غیر از این چیزی نیست.

پس اینطور نیست که بگوییم آیا قرآن عرفان را قبول دارد یا نه؟ آیا احساس عرفان را قبول دارد یا قبول ندارد، و وقتی از قرآن بپرسیم عرفان یعنی چه، بگوید عرفان یعنی اینکه انسان از جامعه‌اش کنار بکشد، برود در دامنه کوه، چله بنشیند و به کار مردم کاری نداشته باشد. قرآن این را نمی‌گوید. آن چیزی که قرآن آن را «عرفان» می‌نامد همان چیزی است که علی (ع) داشت.

نمونه یکی بودن مجاهده درونی و بیرونی کفار قریش شهر مدینه را محاصره کرده‌اند. مسلمانان در بدترین شرایط نظامی قرار گرفته‌اند و در قسمت شمال مدینه که کوه نیست به شکل یک نیمدایره خندق کنده‌اند. دشمن آن طرف خندق و مسلمانان این طرف خندق هستند. ده هزار نفر سرباز مسلح آمده‌اند و مدینه را در محاصره گرفته‌اند. یک سوار یل و فوق العاده، باریکه‌ای را پیدا می‌کند و به اسب خودش نهیب می‌زند و از این طرف خندق به آن طرف می‌آید و جلوی مسلمانان شروع به «هل من مبارز» گفتن می‌کند. کسی جوابش را نمی‌دهد. می‌گوید: «و لقد بحت من النداء بجمعکم هل من مبارز» احدی از جا بلند نمی‌شود جز یک جوان بیست و پنج ساله، می‌گوید: یا رسول الله! من می‌خواهم با او مبارزه

کنم. می‌فرماید: نه، تو بنشین (برای اینکه دیگران وضعیتشان خوب روشن شود). دفعه دوم باز غیر از علی کسی بلند نمی‌شود. دفعه سوم پیامبر به علی اجازه می‌دهد (چقدر از نظر اجتماعی و از نظر نظامی اهمیت دارد). می‌رود و دشمن را به خاک می‌اندازد. چقدر برای علی افتخار است! حالا ما خیال می‌کنیم که علی به افتخاراتش فکر می‌کند. یک حادثه پیش می‌آید که می‌بینیم علی (ع) در همان حال در حال سیر و سلوک الی الله است، همه را فراموش کرده و متوجه خداست، مراقب است که یک ذره غیر خدا در قلبش راه پیدا نکند، یعنی در حال سلوک عرفانی است. این است عرفان اسلام. سر دشمن را می‌خواهد برای خدا ببرد. او به صورت علی (ع) تف می‌کند. چون بشر است اندکی احساس ناراحتی می‌کند. زود از جایش بلند می‌شود، چند قدم راه می‌رود و بعد می‌آید. دشمن می‌گوید چرا اینطور کردی؟ اگر می‌خواستی مرا بکشی چرا همان اول نکشتی؟ می‌فرماید: تو به صورت من تف کردی و من ناراحت شدم، ترسیدم خلی در نیت من رسوخ پیدا کند و در جهاد عرفانی من کوچک‌ترین خدشه و خللی وارد شود.

پس اینها دو عالم جدا از یکدیگر نیستند که ما یا این طرف را بچسبیم یا آن طرف را، یک روز به این طرف بچسبیم و طرف دیگر را کنار بزنیم و روز دیگر عکسش را انجام دهیم و مدام بگویم این حرفها دروغ است، اینها ذهنیت گرایبی است، اینها درون گرایی است، اسلام عینیت گراست، اسلام طبیعت گراست، پیامبر آمده که بشر را از درون گرایی متوجه برون گرایی کند! نه، اینطور نیست، درون گرایی و برون گرایی اسلام دوش به دوش یکدیگر و جدایی ناپذیرند. آن «درون گرایی» که متوجه برون نباشد از نظر اسلام درون گرایی نیست، عرفان نیست، معنویت نیست، هجرت به سوی خدا نیست. همچنین اسلام آن فعالیت عملی بیرونی را که متوجه درون نباشد و شخص بگوید اینها را دیگر رها کن، اینها ذهنیت است، مسائل مهمی نیست، باید به عینیت بچسبیم نه جهاد می‌داند، نه عمل صالح و نه مهاجرت، و هیچکدام از این اسمها را روی یک فعالیت علمی نمی‌گذارد اگر از معنویت تهی باشد.

قرآن و جدا نبودن درون گرایی و برون گرایی اسلام صریح می‌گوید: «ان تتقوا الله يجعل لكم فرغانا» (9) تقوا داشته باشید، می‌بینید مایه تمیز در دل شما پیدا می‌شود، پاک باشید، خودتان را منزله نگه دارید، خدای متعال به دل شما نور می‌پاشد، مایه تمیز دادن حق از باطل به شما می‌دهد. در آیه دیگر می‌فرماید: «و الذین اهتدوا زادهم هدی» (10) کسانی که مهتدی هستند خدا بر هدایتشان می‌افزاید. تو یک قدم به سوی خدا بردار یک قدم بزرگتر به سوی تو بر می‌دارد (زادهم هدی).

ببینید قرآن راجع به اصحاب کهف (11) چطور حرف می‌زند و چگونه معنویت و به اصطلاح مادیت یا برون و درون را یکی قرار می‌دهد: «نحن نقص عليك نبأهم بالحق انهم فتية امنوا ببرهم و زدنهم هدی و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا» (12) ای پیامبر! برای تو داستان اینها را که حقیقت است افسانه نیست بیان می‌کنیم: اینها جوانمردانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و تسلیم پروردگارش شدند، ما هم بر هدایت معنوی آنها افزودیم، آنها یک قدم به سوی ما برداشتند و ما دو قدم به سوی آنها برداشتیم: یکی اینکه به آنها روشنی بخشیدیم و دیگر آنکه به آنان قوت قلب عطا کردیم (که قرآن در بعضی موارد از آن تعبیر به «انزال سکینه» می‌کند: «فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها» (13) و در جای دیگر می‌فرماید: «ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین» (14) که راجع به همه مؤمنین بیان می‌کند). اینها در یک نظام شرک آمیز و شرک آلود قرار گرفته بودند و بر علیه این نظام قیام و طغیان کردند، ما هم به حکم ایمان و عقیده‌ای که داشتند بر بصیرت و قوت قلب و شجاعتشان و بر حماسه و سطوت روحی آنها افزودیم، چرا؟ پاداش کارهایشان بود که به آنها دادیم، در همین دنیا پاداش دادیم «و قالوا ربنا رب السموات و الارض» پروردگار ما، آن پروردگاری که باید در مقابلش تسلیم شویم، آن نیرویی که فقط باید در برابر او خاضع شویم جز پروردگار آسمانها و زمین نیست و جز او به پروردگاری ایمان و ادعان نداریم، اگر غیر از خدای عالم معبود دیگری برای خود اتخاذ کنیم خیلی اشتباه کرده‌ایم و به راه غلط رفته‌ایم. این، توأم بودن ایندو با یکدیگر است.

بشر غالباً در حالت افراط یا تفریط است و در نقطه وسط کمتر می‌ایستد. قرنها غرق در موجهای درون گرایی بودیم و اعراض از بیرون گرایی می‌کردیم، و من حس می‌کنم که باز کم کم متوجه بیرون گرایی می‌شویم و در حال اعراض از درون هستیم، آن هم به عنوان اینکه در اسلام چنین مسائلی مطرح نیست. توصیف علی (ع) از «عارف» جوانان ما به حق و به طور شایسته به نهج البلاغه احترام می‌گذارند. نهج البلاغه چگونه کتابی است؟ از نظر شما کتابی درون گراست یا بیرون گرا؟ خودتان می‌دانید که نهج البلاغه تا چه حد بیرون گراست، اما جنبه‌های درون گرایی نهج البلاغه را می‌دانید یا نه؟ عالی‌ترین و دقیق‌ترین و ظریف‌ترین درون گرایی‌ها در همین نهج البلاغه است: «قد احیی عقله و امات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لا مع کثیر البرق فابان له الطريق و سلك به السبیل و تدافعته الابواب الی باب السلامة و دار الاقامة» (15). یک مرد عارف و تزکیه شده را توصیف می‌کند: عقل خودش را زنده کرد، نفس اماره‌اش را میراند، غلظت‌های وجودش را رقیق کرد، چه غلظت‌های جسمانی و چه غلظت‌های روحانی (آدمی که یک عمر خورده و خوابیده و چربی در بدنش جمع شده هیچوقت آدم نمی‌شود)، این غلظتها را از بین برد، با یک ریاضت معنوی خودش را پاک کرد، آلودگیها را که در اثر ترفها و تنعمها در وجودش پیدا شده بود زدود، همه غلظت‌هایی را که در روحش بود از بین برد و بدنش را نازک کرد (دق جلیله و لطف غلیظه) تا آنجا که یک برق از درونش جهید (و برق له لا مع کثیر البرق) برق جهید و راه را برایش روشن کرد، بعد، از یک در وارد شد، او را از این در به آن در بردند و از آن در به در دیگر، تا به آن محل نهایی رسید، آنجا که بارگاه الهی و بارگاه ربوبی است.

اکنون نمی‌خواهم اینها را شرح کنم. باور کنید که در طول هزار و سیصد سال عرفان و این همه عرفای بزرگی که ما داشته‌ایم که در دنیا عرفای اسلام نظیر ندارند یک عارف نتوانسته جملاتی نظیر این سه سطر نهج البلاغه بیاورد.

این همان علی میدان جنگ است، این همان علی است که از شمشیرش در میدان جنگ خون می‌چکد، این همان علی است که شبها بیدار است و به در خانه آن یتیم و آن بیوه زن می‌رود، همان علی است که وقتی چشمش به یک یتیم می‌افتد اصلاً تاب ندارد، همان کسی است که در همان زمان درباره‌اش گفته‌اند هم گریان گریان است و هم خندان خندان، در میدان جنگ وقتی با دشمن روبرو می‌شود چهره‌اش باز می‌شود و می‌خندد، و در محراب عبادت با خدای خودش راز و نیاز می‌کند و می‌گرید. مگر نهج البلاغه نیست که می‌گوید:

ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العسوة و تنقاد به بعد المعاندة و ما برح لله عزت الاؤه فی البرهة بعد البرهة و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم (16).

جمله‌های عجیبی است. نمی‌خواهم درباره این موضوع زیاد بحث کنم، همین قدر می‌خواستم که بدانید نظر قرآن این است، اسلام حرفش این است، پیغمبر (ص) و علی (ع) حرفشان این است.

در آیات قرآن و کلمات پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار در این زمینه اینقدر مطلب هست که الی ما شاء الله. شیعه و سنی بالاتفاق این موضوع را روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود: «من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه» (17) اگر بشر بتواند چهل صباح خود را خالص از هر انگیزه‌ای جز خدا کند، درونش فقط با خدا زندگی کند و بس، و با هیچ چیز دیگر جز خدا نباشد برونش با عالم و طبیعت است، با جامعه و انسانها است ولی در درون خودش با شکم و شهوت و هیچ انگیزه‌ای جز خدا نداشته باشد چشمه‌هایی از حکمت از قلبش به زبانش جاری می‌شود. بعد ببینید در ادبیات اسلامی چه فارسی و چه عربی راجع به همین جمله پیامبر چه شعرها و جمله‌ها به وجود آمده است، مانند شعر معروف حافظ که حدیث پیغمبر را با زبان تغزل می‌گوید:

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

نه حافظ را حضور درس خلوت نه دانشمند را علم یقینی

پس اسلام جزء گروهی است که منبع «دل» و ابزارش را که «تزکیه نفس» است به رسمیت می‌شناسد.

تاریخ، منبع دیگر شناخت يك منبع دیگر که مخصوصا امروز به آن اهمیت می‌دهند و قرآن نیز به آن اهمیت زیادی داده است «تاریخ» است، یعنی از نظر قرآن غیر از طبیعت و عقل و دل، يك منبع دیگر هم برای شناخت وجود دارد که آن عبارت از تاریخ است (18).

قرآن تاریخ را به عنوان يك منبع شناخت عرضه می‌دارد. ممکن است شما بگویید که طبیعت را که گفتید، تاریخ هم در آن هست. درست است که تاریخ به يك اعتبار جزء طبیعت است ولی تاریخ یعنی جامعه انسانی در حال حرکت و جریان. طبیعت را دو نوع می‌شود مطالعه کرد، جامعه را هم به دو شکل می‌توان مطالعه کرد. زمانی ما جامعه را در حال ثبات مطالعه می‌کنیم. مثلا کسی که می‌خواهد اطلاعات جامعه شناسی درباره جامعه ما داشته باشد جامعه امروز ایران را از جنبه‌های مختلف مطالعه می‌کند و اطلاعاتی در اختیار افراد می‌گذارد. این يك مطالعه جامعه شناسی است. ولی یکوقت جامعه امروز را در ارتباط با گذشته و گذشته را با گذشته خودش یعنی حاضر را با گذشته و آینده مجموعا يك واحد در حال جریان در نظر می‌گیریم، بعد می‌خواهیم بدانیم قانون این جریان چه قانونی است. فرق «فلسفه تاریخ» با «جامعه شناسی» این است که جامعه شناسی، قانون موجود جامعه را بیان می‌کند ولی فلسفه تاریخ، قانون تحولات جامعه را بیان می‌کند، اینجاست که عامل زمان در کار می‌آید.

قرآن به طور صریح و قاطع تاریخ را برای مطالعه عرضه می‌دارد. پس تاریخ هم خودش يك منبع برای شناخت است. در این زمینه ما در قرآن آیاتی داریم، مانند: «قل سیروا فی الارض» (19) بروید در زمین گردش کنید. «افلهم سیروا فی الارض» (20) چرا اینها در زمین گردش نمی‌کنند؟ یعنی بروید آثار تاریخی را مطالعه کنید (21) و بعد ببینید که زندگی و جامعه بشر چه تحولات تاریخی پیدا کرده است.

باز علی (ع) در وصیتی که در نهج البلاغه به امام حسن (ع) می‌کند جمله بزرگی دارد که به انسان ایمان بیشتری می‌بخشد. علی (ع) که از نسل اول اسلام است به امام حسن (ع) دستور می‌دهد: پسر! احوال امم و ملل و تواریخ را به دقت مطالعه کن و از آنها درس بیاموز! بعد چنین تعبیری دارد: «ای بنی انی و ان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم، بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی اخرهم» (22) پسرکم! اگر چه عمر محدودی دارم و با امتهای گذشته نبودم که از نزدیک وضع و حال آنها را مطالعه کرده باشم، اما در آثارشان سیر کردم و در اخبارشان فکر کردم تا آنجا که مانند یکی از خود آنها شدم، آنچنان شده‌ام که گویی با همه آن جوامع از نزدیک زندگی کرده‌ام. بعد می‌گوید نه، بالاتر از این، چون اگر کسی در جامعه‌ای با مردمی زندگی کند فقط از احوال همان مردم آگاه می‌شود ولی من مثل آدمی هستم که از اول دنیا تا آخر دنیا با همه جامعه‌ها بوده و با همه آنها زندگی کرده است، پس تاریخ را مطالعه کن، در اخبار ملتها و در تحولاتی که برای جامعه‌ها پیش آمده فکر کن تا مانند چشمی باشی که از اول دنیا تا آخر دنیا را مطالعه و مشاهده کرده است. این است که از نظر قرآن و روایات خود تاریخ منبعی برای شناخت است. فلسفه تاریخ در قرآن این مسئله که قرآن دعوت می‌کند که بشر تاریخ را مطالعه کند بسیاری از نظریات قرآن درباره فلسفه تاریخ را روشن می‌کند:

اگر حوادث تاریخی عالم گراف و تصادف باشد، مطالعه تاریخ گذشته، با امروز هیچ ربطی پیدا نمی‌کند، چون قضا یا بر اثر تصادفات است. قرآن اصل تصادف را انکار می‌کند، اصل سنن را قبول می‌کند و به آن تصریح می‌نماید.

اگر تاریخ، سنن داشته باشد ولی سنن آن خارج از اختیار بشر باشد و بشر نتواند در آن سنتها نقشی داشته باشد امری جبری محض باشد و انسان هیچ گونه تأثیری در مسیر تحول تاریخ نداشته باشد باز درس گرفتن و آموختن از تاریخ معنی ندارد، زیرا تحول تاریخ يك امر جبری است که صورت می‌گیرد، من چه بخوایم و چه نخواهم، اراده کنم یا اراده نکنم، هیچ تأثیری ندارد، مثل گردش زمین به دور خورشید یا گردش زمین به دور خودش (که لا اقل عجالتا برای ما چنین چیزی است). زمین يك گردش سالانه به دور خورشید دارد، من چه بخوایم و چه نخواهم، این، قانون و سنتی خارج از اختیار من است. دانستن آن برای من هیچ فایده‌ای ندارد چون من نمی‌توانم آن را پس و پیش کنم یا الگویش را بسازم. پس معلوم می‌شود که انسان در تحولات تاریخ نقشی دارد و می‌تواند نقشی داشته باشد.

اگر عوامل مؤثر در تاریخ عوامل سوء باشد، عوامل فساد باشد، مثلا تنها عامل مؤثر در تاریخ زور باشد و عامل دیگری غیر از آن نقشی در تاریخ نداشته باشد، یا یگانه عامل مؤثر در تاریخ زور و پول و اقتصاد باشد و هیچ عامل دیگری نقش نداشته باشد، در این صورت تاریخ معلم بشر است اما معلم بسیار بدی، چرا؟ چون به انسان می‌گوید هیچ چیز در تاریخ نقش ندارد جز شهوت و زن و پول و زر، پس بهتر است انسان اصلا تاریخ را مطالعه نکند، چون اگر مطالعه کند و به راز تاریخ دست یابد به سخنی که برخی می‌گویند می‌رسد که «حق هیچ وقت نقشی در عالم نداشته و نمی‌تواند هم نقشی داشته باشد، اصلا زور به تمام معنی اخلاقی است، اخلاق یعنی زور و زور یعنی اخلاق و نقشها همه در زور خلاصه می‌شود و غیر از این چیزی در عالم نیست».

اما اگر تاریخ تصادف نباشد، سنت باشد، اگر سنت تاریخ جبری محض نباشد، انسان در آن نقش داشته باشد، و اگر آن عاملهای انسانی که نقش دارند منحصرأ عامل فساد نباشد، بلکه بیشتر عامل صلاح باشد، عامل تقوا و پاکی باشد، عامل حق و ایمان باشد، در این صورت تاریخ معلم است و معلم خوب.

اینکه قرآن درس تاریخ می‌گوید مبتنی بر قبول تمام اینهاست. از نظر قرآن صلاح در تاریخ نقش دارد، تقوا و اخلاص در تاریخ نقش دارد، بلکه نقش نهایی و پیروزی نهایی همیشه از آن حق است و این تصریح قرآن مجید است: «کتب الله لاغلبن آنا و رسلی» (23) قانون قطعی الهی است که پیروزی نهایی از آن من یعنی قانون من، خدا که نمی‌آید وارد میدان شود و پیامبران من است. «و ان جندنا لهم الغالبون» (24) باز معنایش همین است.

پس، از نظر قرآن یکی دیگر از منابع شناخت، تاریخ است که قبول کردن این منبع مبتنی بر این فرضها و شرطهاست. در جلسه بعد ان شاء الله راجع به «مراحل و درجات شناخت» که با دو مبحث گذشته ما (منابع شناخت و ابزار شناخت) پیوستگی زیادی دارد بحث می‌کنیم.

پی‌نوشتها:

1. نه تنها از نظر قرآن، از سایر دیدگاهها هم به استثنای نظریه معروف افلاطونی که قبلا عرض کردم و قسمتی از نظریات دکارتی انسان در آغاز تولد چیزی نمی‌داند مگر بالقوه (مسئله فطرت که در قرآن هست با این مسئله منافات ندارد، ان شاء الله بتوانم آن بحث را هم مطرح کنم).

2. دکارت و بیکن

3. زمانی که دکارت افکارش را منتشر می‌کرد مردی به سراغش رفت و به او گفت: تو این افکار تازه را از کجا و از چه کتابی به دست آورده‌ای؟ من می‌خواهم کتابخانه تو را ببینم. دکارت او را به باغچه‌ای که پشت دفترش قرار داشت و در آن گوساله‌ای را تشریح کرده بود برد، گوساله را به او نشان داد و گفت: این است کتابخانه من!

4. برگسون هم برای حواس و حتی برای قوه استدلال و تعقل و قیاس، ارزش عملی قائل است، ارزش نظری قائل نیست.
 5. راسل با اینکه يك فیلسوف ماتریالیست است و با اینکه متأسفانه يك خصلت روحی دارد که شأن يك فیلسوف دانشمند نیست، یعنی وقار يك دانشمند و فیلسوف در او نیست (در نوشته‌هایش با هر کس که طرف می‌شود حرف‌هایش را با طنز و مسخرگی و دل‌ق بازی بیان می‌کند) ولی شك نداریم که مرد دانشمند و ریاضی‌دانی است، مردی است که در منطق جدید و منطق ریاضی شأن فوق العاده‌ای دارد، یکی از فیلسوفان بزرگ دنیاست و چون يك فیلسوف ماتریالیستی که وابسته به يك حزب یا سیاست باشد نیست که افکارش جنبه دیکته شدن داشته باشد و مجبور باشد مطابق مصالح حزبی و سیاسی و مصالح آن کشوری که وابسته به آن است به صورت قالبی، دستوری و تلقینی حرف بزند، تا حد زیادی مرد آزاد فکری است و گاهی نظریاتی بر خلاف فلسفه خودش می‌گوید .
 6. William James در کتاب دین و روان که کتاب خوبی است در این باره سخن گفته است.
 7. نساء/100. آیه در مورد مهاجرینی است که از مکه به عزم رفتن به مدینه بیرون آمده بودند .
 8. وسائل الشیعه، کتاب جهاد.
 9. انفال/ 29.
 10. محمد/ 17.
 11. قرآن از اصحاب کهف به «جوانمردان» تعبیر می‌کند (انهم فتية) .
 12. کهف/13 و 14.
 13. توبه/ 40.
 14. توبه/ 26.
 15. نهج البلاغه عیده، خطبه 218.
 16. نهج البلاغه، خطبه 220.
 17. بحار الانوار، ج 70/ص 242، با اندکی اختلاف.
 18. باید از اقبال لاهوری تقدیر کرد که در کتاب احیای فکر دینی بیش از هر کس دیگر متوجه این مسأله شده است. البته اصل مسأله را دیگران هم گفته‌اند ولی من مسئله «تاریخ به عنوان یکی از منابع شناخت» را اول بار در کتاب اقبال دیده‌ام.
 19. انعام/11، نمل/69، عنکبوت/20 و روم/ 42.
 20. غافر/82 و محمد/ 10.
 21. این «گردش در زمین» برای مطالعه طبیعت نیست (البته آنجایی که با این تعبیر آمده است)، آنجا که با تعبیر «سیر در زمین» آمده است برای مطالعه تاریخ است.
 22. نهج البلاغه، نامه 31.
 23. مجادله/ 21.
 24. الصافات/ 173.
- شهید مرتضی مطهری